

حسام‌الدین چلبی و جای گاه او

توفیق هـ. سبحانی*

چکیده

مولانا، عارف بزرگ ایران در قرن هفتم هجری، پیش از حشر و نشر با بزرگ مردانی چون شمس تبریزی، صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی، در میان مردم، هم‌چون پدرش، بهاء‌ولد، از پایه و مقامی خاص برخوردار بوده، همواره در مجالس و عظ او شرکت می‌جسته و او را فرمان می‌بردند، لیکن پس از آشنایی با شمس دگرگون شد و پس از مرگ شمس هم روحیات مولانا به آن چه که در گذشته بوده بازنگشت، اما پس از آن صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی جای شمس را به نوعی پرکردند. در این مقاله تأثیر و خدمت بزرگ حسام‌الدین چلبی به ادبیات فارسی و ایرانیان، محور اصلی بررسی است که از میان سخنان مولانا نکاتی مفید و قابل تأمل در این باب استخراج شده است.

کلید واژه ها

حسام‌الدین چلبی - مولانا - شمس تبریزی - صلاح‌الدین زرکوب - مثنوی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* استاد دانش‌گاه پیام نور.

مقدمه

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسین، در بیان مولانا «المعروف بابن اخی ترک، ابویزید الوقت، جنیدالزمان، صدیق بن صدیق بن صدیق - ضری الله عنه و عنهم - الأرموی الاصل المنتسب الی الشیخ المکرّم بمقال: امسیتُ کُردتاً و اصبحت عربیاً...» (دیباچهٔ مثنوی، دفتر اول)، مشهور به حسام‌الدین چلبی در سال ۶۲۲ هـ.ق. در قونیه به دنیا آمده است. یک سال بزرگ‌تر از بهاء‌الدین محمد فرزند اول مولاناست که در ۶۲۳ هـ.ق. در لارنده متولد شده سات.

ابن بطوطه در توضیح کلمهٔ چلبی می‌نویسد: «چلبی در زبان آنان به معنی «آقای من» است، (سفرنامه، ۱، ۳۵۱): (بلسان الروم سیدی، لغتنامه) استاد دکتر محمد علی موحد در فهرست اصطلاحات، آن را کلمهٔ یونانی به معنی مرد خدا، عنوانی که در آسیای صغیر به علامت احترام بکار می‌رود، دانسته‌اند (سفرنامه، ۲، ۴۵۲). در ترکی قدیم به معانی: افندی، صاحب، ربّ و خدا بکار رفته و به صورت چالابی هم آمده است. چالاب، چالابی و چلبی را اگرچه از اصل سریانی هم مشتق دانسته‌اند، ریشهٔ آن بطور قطع معلوم نیست. چلب را یونس امره، شاعر و عارف نازک طبع ترک با توجه به دو حدیث منقول از رسول اکرم (ص) که فرمود: «أنا عند المنکسره قلوبهم لأجلی: من در دل‌هایی هستم که به خاطر من شکسته است، یا أَلْقَبُ بَیتَ الرَّبِّ: دل خانهٔ پروردگار است، به معنی خداوند آورده و فرموده است:

گوکل چلبک تختی، چلب گو کله با قدی
 گوکل چلبک تختی، چلب گو کله با قدی
 یکی جهان بدبختی، کیم گوکل یقارایسه
 بدبخت دو جهان است، هر که دلی را ویران کند
 دل تخت خداوند است، خداوند به دل می‌نگرد

این عنوان در قدیم در مورد مسیحیان هم بکار رفته است. علاوه بر معنی آقای محترم به کسی هم اطلاق می‌شد که نوشت و خواند بداند؛ نظیر: اولیا چلبی، کاتب چلبی؛ از زمان ایلدرم با یزید تا زمان فاتح سلطان محمد این لقب به شاهزادگان عثمانی داده شده نظیر موسی چلبی؛ عنوانی بود که به فرزندان مولانا و حاجی بکتاش ولی داده‌اند، نظیر ولد چلبی. باید افزود که حاجی بکتاش اصلاً ازدواج نکرده بود و فرزندی هم نداشت، به فرزند بینش‌مند، موقر، ظریف و مبادی آداب هم چلبی می‌گفتند و امروز هم می‌گویند:

«گفتاری گوزل، مشربی غایت چلبیدور» (واصف ادرنوی)
 چلبیم گل با کالیم گل، دیکیلیپ دور ما، چای ایچ (محمد عاکف)

چلبی افندی: پوست نشین درگاه مولانا در قونیه را می‌گفتند. بعدها همه مشایخ به این نام خوانده شده‌اند. در خاندان مولانا جلال‌الدین، حسام‌الدین تنها چلبی است که از فرزندان مولانا نیست و سلطان ولد پسر بزرگ مولانا که بر مسند مولویه هم نشسته است، با آن که فرزند مولانا است، چلبی خوانده نشده است. مولانا هم حسام‌الدین را «ابن اخی ترک» نامیده است. این به آن سبب است که پدران وی از سران اهل فتوت، فتیان یا جوانمردان بوده‌اند. چون این طایفه شیخ خود را «اخی» می‌خوانده‌اند، حسام‌الدین را به مناسبت پدر و جدش به این لقب خوانده‌اند.

مولانا او را به شیخی منسوب می‌داند که گفته است: اَمَسَبْتُ كُرْدِيًّا وَ اَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا. این سخن را به چند تن نسبت داده‌اند. مرحوم قزوینی آن را به شیخ عبدالله مشهور به بابویی نسبت می‌دهد و می‌نویسد: که در تلخیص الآثار فی عجائب الاقطار که کتابی در جغرافیاست تألیف عبدالرشید بن صالح بن نوری باکویی در ذیل عنوان «أرمیه»، ضمن ذکر حسین بن علی بن یزدان یار جزو مشایخ ارمیه می‌نویسد که جمله «امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً از سخنان اوست، او در سال ۳۳۳ هـ ق. وفات کرد و در همان شهر مدفون شد. از این عبارات باکویی و دیباچه مثنوی برمی‌آید که گوینده این سخن ارموی است و هم‌چنین از خود عبارت معلوم می‌شود که گرد بوده است. در کتبی که ترجمه احوال حسین بن علی بن یزدان یار، مانند حيلة الاولیا، رساله قشیریه، نفعات الانس و جز آن‌ها آمده، هیچ اشاره‌ی نشده است که جمله یاد شده از اوست. تاج‌الدین ابوالوفای گردی که از مشایخ کردان عراق بوده، در سال ۵۰۱ هجری در متجاوز از هشتاد سالگی وفات یافته است. ظاهراً او ابتدا راهزنی می‌کرده، به دست شیخ محمد شنبکی توبه نموده و به سلوک مشغول شد، بعضی تصریح کرده‌اند که جمله مذکور از وی است. در میان مردم قصه‌ی مشهور بوده است که تنها در یک مأخذ (دیوان بابا طاهر عریان، چاپ‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۱۶ تهران) نقل شده، که آن را به بابا طاهر نسبت داده‌اند.

مولانا این عبارت را علاوه بر دیباچه در اواخر مصنوعی هم به نحوی دیگر بکار برده است:

پاک کن خود را ز خود هین یک‌سری
در ریاضت آینه بی‌زنگ شو
تا ببینی ذات پاک صاف خود
بی‌کتاب و بی‌معین و اوستا...
بلکه اندر مشرب آب حیات

گر ز نام و حرف خواهی بگذری
هم‌چو آهن ز آهنی بی‌زنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا
بی صحیحین و احادیث و روای

سرّ آمسینا لکردیاً بدان راز اصـبـحـتا عـرایـاً بـخـوان
 اسـرّ آمـسینا و اصـبـحـنا تُـرا می‌رساند جانب راه خدا
 (مثنوی: ۱/ب-۳۴۷۲-۳۴۷۷)

منظور گوینده این سخن هر کس بوده اظهار کرامت یا خارق عادت نبوده، بلکه معلوم می‌کند که قابل آن در مبدأ حال فردی عادی بوده که بر اثر همت بلند و پیروی از صالحان به درجه عالی رسیده و یکی از مشایخ معروف صوفیه شده است. این شخص می‌گفته است که من کُرد و مردی عادی بودم، صحبت مشایخ و ریاضت مرا به این جای‌گاه رسانید. بعدها به مرور زمان عوام به عادت خود این عبارت را که تمثیلی و رمزی بوده به معنی مادی و تحت اللفظی حمل کرده و مفهوم کرامت از آن بیرون آورده و به اشخاص گوناگون نسبت داده‌اند (شدالازار، صفحه ۱۵۹ و صفحات ۵۱۰-۵۱۷).

مولانا جلال‌الدین بنا بر معروف در ۶۰۴ هـ/۱۲۰۷ م تولّد یافته در سال ۶۲۸ هـ/۱۲۳۱ م که بهاء‌الدین پدر او وفات کرد، ۲۴ ساله بود. زندگی عالمانه داشت، تحصیل می‌کرد و درس می‌داد، در سال ۶۲۹ هـ برهان‌الدین محقق ترمذی به قونیه آمد. مولانا تا ۶۳۸ هـ که سال وفات سید است، با او بود، چهار سال بعد یعنی در سال ۶۴۲ هـ/۱۲۴۴ م، شمس تبریزی به قونیه آمد، و از مولانای زاهد و سجداده نشین با وقار مولانای ترانه‌گوی ساخت. حسام‌الدین در آن اوان بیست ساله بود. مولانا داده بود، می‌شناخت. شمس اولین بار که به قونیه وارد شد پانزده ماه و بیست و پنج روز در قونیه ماند و در ۱۵ فوریه ۱۲۴۶ م/۲۱ شوال ۶۴۳ هـ از قونیه رفت. دومین بار در ۸ ماه مه ۱۲۴۷ م/ محرم ۶۴۵ به قونیه آمد، شمس در پنجم دسامبر ۱۲۴۷ م/ پنجم شعبان ۶۴۵ هـ غایب شد و دیگر از وی نشانی بدست نیامد. حسام‌الدین در آن ایام بحرانی با مولانا و شمس بود. از غیبت شمس تا ۶۵۷ هـ/۱۲۴۷-۱۲۴۸ م که سال وفات صلاح‌الدین زرکوب قونیوی است، نمی‌دانیم حسام‌الدین چه نقشی داشته است، اما می‌دانیم که مولانا هر سال به آب گرم (ایلغین) می‌رفت، حسام‌الدین هم هم‌راه او بود. در راه آن آب گرم غزل‌های زیاد گفته می‌شد (مناقب، ۲/۷۶۰). در ۶۵۶-۶۵۷ هـ/۱۲۵۸ م حسام‌الدین شبی که مولانا را تنها یافت، با او در میان نهاد که دیوان غزلیات بسیار شد، بهتر است کتابی چون الهی‌نامه سنایی (حدیقه) یا منطق‌الطیر عطار در قالب مثنوی سروده شود تا در میان عالمیان یادگار بماند (همان، ۷۴۰). این عظیم‌ترین خدمت این چلبی به عالم بشری است که به خواهش وی کتابی تدوین شد که به اعتراف خاص و عام در جهان نظیر ندارد.

از سال آغاز مثنوی - که احتمالاً سال ۶۵۶ هـ است - تا سال ۱۲۶۴/۶۶۲ م که به تصریح شخص مولانا دفتر دوم آن، «روز استفتاح که سال اندر ششصد و شصت و دو بود» آغاز شد، میان دفتر اول و دوم مثنوی مدّتی تأخیر شده است. فرموده است: «مدّتی این مثنوی تأخیر شد.» این تأخیر را برخی به سبب فوت زوجه حسام‌الدین دانسته‌اند، و «مدّتی» را دو سال تخمین زده‌اند. اما ظاهراً مولانا نخواستہ است بیش از این روشن کند که حسام‌الدین خود از فوت زوجه‌اش «به معراج حقایق رفته بود»، افلاکی هم صراحت بکار نبرده اما از فحوای نوشته او می‌توان حدس زد که منظورش آن است که حسام‌الدین تعادل روانی خود را از دست داده بود. می‌نویسد: «از ناگاه حرم جلبی وفات یافته فترتی در آن میانه واقع شد و از آن سبب از طلب قوت جان و قوت روان تکامل نمود و در باطن مبارکش در هر لحظه‌ای حالتی و حیرتی ظاهر می‌شد که با چیزی دیگر نمی‌توانست پرداختن...» (۷۴۲/۲-۷۴۳).

شاید این اشاره خالی از فایده نباشد که علاء‌الدین پسر دوم مولانا در ۶۶۰ یا ۶۶۱ هـ وفات یافت. مرگ او هم مصادف با این دوره «تأخیر» است. هر چند گفته‌اند که مولانا در نماز جنازه پسرش حاضر نشد و این به سبب نقاری بود که با وی داشت، اما منطقی آن است که مولانا از شدت تأثر به نماز نرفت و از شهر خارج شد.

از ۲۶ جمادی الاخره سال ۶۴۲ هـ/ ۱۲۴۴ م تا ۶۴۵ هـ/ ۱۲۴۷ م دوره بحرانی و طغیان بود که با طلوع شمس آغاز شد ولی با غروب او پایان نرسید. در فاصله ۶۴۵ هـ/ ۱۲۴۷ تا ۶۵۷ هـ/ ۱۲۵۸ م که دوره آرامش مولانا بود، مردی با وقار و امّی که به جای دانش، بینش داشت، هم‌دم مولانا شد. این مرد با تمکین صلاح‌الدین زرکوب قونیوی بود و مولانا سخت به او علاقه‌مند بود. دختر او فاطمه خاتون را برای پسرش سلطان ولد گرفته بود که پیمان الفت را استوارتر کند. این مرد در مدّتی که مصاحب مولانا بود، شور و هیجان مولانا از دوری شمس را ساکن می‌کرد و مرحله به مرحله مولانا را به سوی آرامش می‌کشاند. در غره محرم سال ۶۵۷ هـ/ ۱۲۵۸ م صلاح‌الدین در گذشت. صلاح‌الدین وصیت کرده بود که جنازه او را با دستة طبّالان و دف‌زنان و ترانه‌خوانان و سماع‌کنان تشییع کنند. و مولانا طبق وصیت، جنازه را با مراسمی ویژه بخاک سپرد در شب عرس مرثیه‌ای ساخت و به سماع برخاست:

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته در میان خون نشسته، عقل و جان بگریسته

(دیوان کبیر، غزل ۱۱۷۴)

در سال وفات صلاح‌الدین، حسام‌الدین سی و پنج سال داشت. در همان سال وفات صلاح‌الدین - یا کمی بعدتر یا قبل‌تر - چنان که گفتیم - حسام‌الدین از مولانا

تقریر مثنوی را درخواست کرد، گویا «در اندرون مولانای خسته‌دل» هم کسی بود که غوغا می‌کرد و می‌خواست مولانا «خاموشی» را بشکند. آن پیر با تمکین مولانا را آرام کرده بود. حسام‌الدین چلبی مناسب‌ترین زمان را برای درخواست خود برگزیده بود و چنان که گفتیم خود مولانا نیز در صدد آن بود که سکوت خود را بشکند. درخواست چلبی را پذیرفت. و برای آن که از حسام‌الدین قدردانی کرده باشد، در هر شش دفتر مثنوی به انحای مختلف از حسام‌الدین چلبی یاد کرده است. در جاهای گوناگون مثنوی هم ۲۴ بار نام چلبی آمده است. در دیباچهٔ منشور دفتر اوّل می‌گوید که چلبی این کتاب را خواست: لاستدعاء سیّدی و سنّدی و معتمدی و مکان الروح من جسدی و ذخیره یومی و غدی و هوالشیخ قدوة العارفين امام الهدی و اليقين مغيث الوری امین القلوب و النهی و دبعة الله بین خلیقته و صفوته فی برّيته و صایاه لنبیه و خبایاه عند صفیه مفتاح خزائن العرش امین کنوز الفرش ابوالفضائل حسام الحقّ والدین حسن بن محمد بن حسن المعروف بابن أخی ترک ابویزید الوقت جنید الزمان صدیق بن صدیق بن صدیق - رضی الله عنه و عنهم - الارموی الاصل المنتسب الی الشیخ المکرم بما قال: أمسیت کردیا و أصبحت عربیا - قدّس الله روحه و ارواح اخلافه فنعم السلف و نعم الخلف له نسب اللقت الشمس علیه رداءها و حسب ارخت النجوم لذیه اضواءها: این کوشش به درخواست سرور و معتمد و تکیه‌گاهی صورت گرفت که به مثابهٔ روان در تنم بود و به جای توشهٔ حال و آینده‌ام، پیشوای عارفان، رهبر رستگاری و یقین، فریادرس آفریدگان، امین دل‌ها و خرده‌ها، ودیعهٔ خدای پیش آفریدگان و برگزیدهٔ او در میان آنان، کسی که خدای او را به پیامبر سپرده و در پناه بندهٔ برگزیده‌اش نهان ساخت. کلید گنجینه‌های آسمان‌ها و گنجینه‌دار گنج‌های زمین، ابوالفضایل حسام الحقّ و الدین حسن فرزند محمد فرزند صدیق فرزند صدیق است - که خدای از او و از همهٔ آنان خشنود باد. از سوی پدر ارموی است و تبارش به شیخی بزرگوار می‌پیوندد که گفت: «بخفتم گرد بودم و برخاستم عرب شده بودم». خداوند روان او و روان جملهٔ گذشتگان را پاکیزه دارد و چه گذشتگان پسندیده و چه فرزندان ستوده‌ای دارد: چنان تباری دارد که خورشید در برابرش سپر انداخته است و چنان گوهری دارد که ستارگان در پیش‌گاهش پرتو افشاند.

اما در دفتر دوم، «در بیان حکمت تأخیر این مجلد دوم...» توضیح می‌دهد که نقاهت حسام‌الدین حکمت تأخیر بوده است. ده بیت از ابتدای این دفتر، که یگانه

موردی است که تاریخ هم دارد، دربارهٔ حسام‌الدین چلبی است از دفتر سوم چهارده بیت به حسام‌الدین اختصاص دارد. در دفتر چهارم می‌فرماید:

ای ضیاء الحقّ حسام‌الدین توی که گذشت از مه به نورت مثنوی...
گردن این مثنوی را بسته‌ای می‌کشی آن سوی که دانسته‌ای
زان ضیا گفتم حسام‌الدین تو را که تو خورشیدی و این دو وصف‌ها...

سی و شش بیت دیگر دفتر چهارم همه دربارهٔ حسام‌الدین است و دفتر پنجم نام حسام‌الدین را به گونه‌ای دیگر یاد می‌کند. مولانا تا واپسین دم حیات شمس تبریزی را از یاد نبرد. سرنوشت نامعلوم شمس، مولانا را بر آن می‌داشت که حسام‌الدین را از حسودان نپنهان کند. در قونیه اتفاقاتی می‌افتاد که کینه توزان کینه خود را خالی کنند. گاهی مولانا قادر نبود، محبت و علاقه خود به چلبی را پنهان کند. روزی معین‌الدین پروانه مجلسی آراسته بود، همهٔ صدور و بزرگان را دعوت کرده بود. آن روز مولانا اصلاً به معنی شروع نفرمود و کلمات نگفت. گویند هنوز حضرت چلبی حسام‌الدین را خوانده بودند، پروانه به فراست دریافت که باید چلبی را خواندن. از مولانا اجازه خواست. فرمود که مصلحت باشد. از آن که جاذب شیر معانی از پستان حقایق حضرت اوست. چون حضرت چلبی با اصحاب بیامد، پروانه دوید و دست چلبی را بوسه‌ها داد و بر سر نهاد... حضرت مولانا از جا برخاست که مرحبا جان من، ایمان من، جنید من، نور من، مخدوم من، محبوب حق، معشوق انبیا، چلبی دم به دم سر می‌نهد و یاران نعره‌ها می‌زدند. هم‌چنان در ضمیر پروانه گذشته باشد که عجباً آن چه مولانا فرماید در چلبی حسام‌الدین آن هست یا تکلف می‌کند؟ حضرت چلبی دست پروانه را محکم بگرفته فرمود که معین‌الدین! اگرچه نیست چون حضرت مولانا فرمود چنان است و صد چندان است... (مناقب، ۷۶۹/۲ و بعد) مولانا بر آن بود «که او (حسام‌الدین) مرد خداست و همه کار او برای خداست، همانا که مال و عقار عالم ملک اوست... (همان، ۷۹۱).

کوتاه اندیشان به این گونه وابستگی واکنش نشان می‌دادند. تاج‌الدین می‌خواست مشیخت خانقاه ضیاء‌الدین وزیر را به نام حسام‌الدین بنویسد. مولانا خود سجادهٔ حسام‌الدین را بر دوش گرفت و به خانقاه درآمد فرمود سجاده را بر صدر صفه گسترده. اخی احمد که از گردن کشان بود و تعصب جیلی داشت، ناگاه برخاست و سجاده را در نوردید که ما را در این حوالی به شیخی قبول نمی‌کنیم... دست به شمشیر و کارد بردند و ... (همان، ۷۵۵ و بعد)

این است که در دفتر پنجم نمی‌خواهد حسام‌الدین را بستاید. می‌فرماید:

گر نبودی خلق محجوب و کثیف	ور نبودی خُلق‌ها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی داد می	غیر این منطق لبی بگشودمی
لیک لقمهٔ باز آن صعوه نیست	چاره اکنون آب و روغن کرد نیست
شرح تو غبن است با اهل جهان	هم‌چو راز عشق دارم در نهان

در دفتر ششم که دیباچه‌ای در ۱۲۸ بیت دارد باز همه در ستایش حسام‌الدین است. در بیت دوم، مثنوی را «حسامی نامه» خوانده است که برخی آن را نام دیگر مثنوی پنداشته‌اند. در بیت سوم مولانا مثنوی را به حسام‌الدین پیش کش می‌کند، به کسانی هم خطاب دارد که دفتر هفتمی برای مثنوی جعل کرده‌اند و می‌فرماید که مثنوی، «تمام مثنوی» شش دفتر است، همان گونه که جهات شش بیش‌تر نیست و جهت هفتمی وجود ندارد، مثنوی هم دفتر هفتمی ندارد:

پیش کش می آرمت ای معنوی	قسم سادس در تمام مثنوی
شش جهت را نور ده زین شش صحف	کی یَطُوفَ حَوْلَهُ مَنْ لَمْ یَطُفْ
عشق را با پنج و با شش کار نیست	مقصد او جز که جذب یار نیست

(۶-۳/۶)

بدیهی است که در میان خاندان مولانا، با وجود سلطان العلماء بهاء‌الدین پدر مولانا، و برهان‌الدین محقق ترمذی معلّم و مربّی مولانا، حتّی با وجود شمس‌الدین تبریزی که مفصل‌ترین و درونی‌ترین اثر مولانا - یعنی دیوان شمس تبریزی یا دیوان کبیر - به نام اوست و مولانا خود معتقد است که اگر سخن شمس بمیان آید، خورشید آسمان سر در می‌کشد:

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید	شمس چارم آسمان سر در کشید
-----------------------------	---------------------------

(۱۲۳/۱)

و هرگز نتوانسته است یاد او را از ذهن خود دور کند که:

باز گردد شمس می‌گردم عجب	هم زفر شمس باشد این سبب
شمس باشد بر سبب‌ها مَطَّلَع	هم ازو حَبَلِ سبب‌ها منقطع
صد هزاران بار ببریدم امید	از که از شمس این شما باور کنید؟
تو مرا باور مکن کز آفتاب	صبر دارم من و یا ماهی ز آب
ور شوم نومید، نومیدی من	عین صنع آفتاب است ای حسن

(۱۱۱۲/۲-۱۱۱۶)

با این اوصاف اگر این خاندان را به منظومه‌ای مانند کنیم، شخص جلال‌الدین محمد خورشید این منظومه و دیگران اقمار آن خواهند بود. مولانا غزلیات خود را به

شمس هدیه کرده، اما به هر حال مثنوی که نام مولانا را به افطار عالم انتشار داده است، به نام حسام‌الدین چلبی است. حتی غزلیات را هم حسام‌الدین کتابت می‌کرده است. از دو بیت زیر آن چه من در می‌یابم، مقالات شمس را هم حسام‌الدین می‌نوشته است:

هم تو بنویس ای حسام‌الدین و بر خوان مدح او
تا به رغم غم ببینی بر سعادت خال‌ها
گرچه دست افزار کارت شد زدستت، باک نیست
دست شمس‌الدین دهد مریات را خلخال‌ها

باری مثنوی که به خواهش چلبی آغاز شده بود، شب و روز و گاهی شب تا روز به بدیهه خاطر به صورت مثل یا قصه، روی داده‌های روزمره، اوج خیال انگیز شعر، از بیان مولانا به قالب شعر در می‌آمد و حسام‌الدین می‌نوشته. پنج دفتر باقی از سال ۶۶۲ تا ۶۷۲ هجری / ۱۲۶۳-۱۲۷۳ م بی‌وقفه ادامه داشت. حسام‌الدین در همه این سال‌ها انیس خانه و گرمابه و گلستان مولانا بود. در واپسین دم حیات روز شنبه چهارم جمادی الاخره سال ۶۷۲ هـ / شانزدهم دسامبر ۱۲۷۳ میلادی که آخرین شب حیات مولانا بود، مولانا چشمان خسته فرزندش سلطان ولد را که از بی‌خوابی پژمرده شده بود، دید و اشاره کرد که برو بخواب، حال من خوب است و فرمود:

رو سربنه به بالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شب‌گرد مبتلا کن
(دیوان کبیر: بیت ۳۰۱۲)

بی‌تردید این آخرین غزل مولانا را هم حسام‌الدین چلبی با اشک چشم بر صفحه کاغذ نقش کرده است. در بیتی دیگر از این غزل فرموده است:

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

این پیر بدون شک شمس تبریزی است. در بستر بیماری که به وفات مولانا انجامید، یکی از عیادت کنندگان پرسید که مولانا به خلافت چه کسی را مناسب می‌داند، فرمود که خدمت خلیفه الحق، جنیدالزمان، چلبی حسام‌الدین ما، سه بار این سوال و جواب تکرار شد، در نوبت چهارم گفتند: برای بهاء‌الدین ولد چه می‌فرمایی؟ فرمود: او پهلوان است، او را محتاج وصیت نیست (مناقب، ۵۸۶/۲). فرمود یاران ما این جانب می‌کشند و حضرت مولانا شمس‌الدین آن سوم می‌خواند، اَجِیْبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا به: دعوت کننده به سوی خدا را پاسخ دهید و به او ایمان بیاورید (احقاف، ۳۱/۴۶) به ناچار رفتنی است (همان، ۵۸۹).

نظر مولانا را دربارهٔ ویژگی اخلاقی حسام‌الدین دیدیم. افلاکی در تقوای او حکایتی آورده است که خلاصهٔ آن این است: چون حسام‌الدین به تربت مولانا می‌آمد، جهت تجدید وضو از شهر آب با خود می‌آورد و با آن آب وضو می‌گرفت و از آن آب می‌خورد و از آن آبی که به پول وقف تربت خریده بودند، نمی‌خورد و وضو نمی‌ساخت. گویند موقوفات تربت در آن زمان بسیار زیاد بود... چلبی پیوسته دل و دست خود را از آن اموال نگاه می‌داشت و محترز می‌شد... (مناقب، ۲، ۷۴۷).

سه نامه در مکتوبات مولانا خطاب به حسام‌الدین چلبی است. نامه‌ای دیگر هم هست که مخاطب آن مظفرالدین امیر عالم چلبی سومین پسر مولانا از کراخاتون زن دوم اوست که به کار دیوانی مشغول بود و در دربار سلجوقیان روم تا مقام خزانه‌داری ارتقا یافته بود. او در سال ۶۷۶ هـ درگذشت و در جلوی مدفن بخاک سپرده شد. این نامه توصیهٔ حسام‌الدین است که گویا امیر عالم با حسام‌الدین درشتی می‌کرده است. مولانا سفارش اکید کرده است که امیر عالم دل حسام‌الدین را بدست آورد:

«... سلام و تحیت بخواند و مشتاق داند و معلوم داند که فرزند عزیز وافی نیک عهد حسام‌الدین بر من و تو حق خدمت و یاری دارد بسیار ... شنوده آمد که آن فرزند با او مناقشه می‌کند به قول صاحب غرضان و بعضی چیزها را محسوب و مسموع نمی‌دارد و حسام‌الدین امین و معتمد و فرزند ماست «والقول قول الامین مع الیمین» از بهر دل این پدر او را دل‌داری کند و وعدهٔ خلعت دهد و خاطرش را بجای آرد و آن لطف با این پدر کرده باشد... (مکتوبات، نامهٔ ۱۱۸، صفحهٔ ۲۰۸-۲۰۹).

نامهٔ هفتاد و نهم، نامه‌ای دوستانه و بیان آرزوی دیدار است. در آن نامه مولانا گفتهٔ حسام‌الدین را گفتهٔ خود می‌داند: «... هر چه شما فرمایید هر که گوید که مولانا نگفته است، چلبی گفته است، غرامت دارد...
گر شکر شوم، شکر تو نتوانم گفت

ور عذر شوم، عذر تو نتوانم خواست...» (همان، نامهٔ ۷۹، صفحهٔ ۱۶۱-۱۶۲).
نامهٔ صد و سی و یکم، نامه‌ی عارفانه و دوستانه است به حسام‌الدین که با عبارات زیر آغاز می‌شود:

«به حضرن معلای خداوندم و به جان و دلی پیوندم عرض می‌رود که دی ضعف تن عنان عزم را از مقصود بر تافت، عزیمت مصمم بود و موکد، لکن:
تجری الریاح بما لا تشتهی السُّفُنُ

و معلوم است که ناصیه هر مخلوقی در قبضه خالق است، «ما من دابة الا هو آخذُ بِناصِيَتِها»: جنبنده‌ای نیست مگر آن که او زمام اختیارش را گرفته است (هود، ۵۶/۱۱)...

(همان، صفحه ۲۲۶).

اما نامه سی‌ام یکی از زیباترین نامه‌های مولاناست و زمان کتابت آن معلوم نیست. در این نامه مولانا از ناتوانی تن می‌نالد و درباره خود تعبیری بدیع بکار می‌برد. یکی از یاران خاص دعوتی کرده است، مولانا می‌خواهد حسام‌الدین هم در آن دعوت حضور پیدا کند زیرا که به گفته مولانا «لاصلوة الا بحضور القلب». گلچینی از آن نامه را می‌آورم:

سلامّ لاح کالبدر السنّی
سلامّ فاح کالورد الطّریّ
سلامّ رقّ نشرأ کالخزّامی
سلامّ طاب کالرطب الجنّیّ

اسلامی بر تو که چون ماه تمام بدرخشد
اسلامی که هم چون گل سرخ تر و تازه رایحه پراکند
اسلامی که چون گل شب بو خوش بوست
اسلامی که چون خرماي تازه چیده دل پسند است]

حق تعالی علّام الغیوب است، او را به گواهی می‌آورم، اگرچه دانم به وعده شهیدالله (آل عمران، ۱۸/۳) که او بی‌گواه آوردن من خود گواهی می‌دهد بر هر چیزی به وقت خویش، خاصه در گوش پرنور سمیع لطیف بیدار هشیار کامل العلم، کامل العلم فی اقواله و افعاله و احواله، السّامع اللّامع، بیدار هشیار، باینده تابنده، حلیم کریم، شریف ظریف، حاضر ناظر، ابدی احدی، هم فرزند مرا هم پدر، هم نور مرا هم بصر، هم منظور مرا هم نظر، حسام‌الحقّ والدّین - ادام الله بر کته و متّع العالمین بطول عمره و علوّ امره - که صباحاً و مساءً منقطع نیست، سلام و تحیت و عرض اشتیاق رویت بر دست نسیم و صبا تبلیغ می‌رود...

الا این مرکب جسم پرعلت، گاهی بیمار و گاهی تیمار، گاهی پلنگ و گاهی خر لنگ، هیچ بر مراد دل هموار نمی‌رود. گاهی لکک و گاهی سّکسک، گاهی قبله و گاهی دبره، نه می‌میرد و نه صحت می‌پذیرد...

صورت شما خیال آن حقیقت بزرگ است. ما بر خیال این خیال قناعت کردیم که باقی باد این خیال ابداً لاینقطع. این چند حرف بی‌دل و بی‌دست، نه هشیار نه مست نبشته آمد. عذر خواستن حاجت نیست که در ضمیر مبارکش کسی دارم بی‌واسطه

آن جا حاضر که عذر من خواهد از من بهتر و فصیح‌تر و راست‌تر و بی‌تهمت‌تر ... (همان، نامه ۱۳۱، صفحه ۲۲۳-۲۲۵).

حال باید از خود سؤال کرد که حسام‌الدین چلبی چه داشت که مولانا را وابسته او کرده بود؟

حسام‌الدین اهل تقوا بود.

حسام‌الدین به مولانا باور داشت: روزی پیش مولانا سر نهاد، گفت: وقتی اصحاب مثنوی می‌خوانند می‌بینم که جماعتی غیبیان شمشیر بدست، کسانی را که آن سخنان را از سر اخلاص نمی‌شوند، کشان‌کشان به دوزخ می‌برند. گفت: هم‌چنان است که دیدی...» (مناقب، ۲، ۷۴۵)

حسام‌الدین بینش‌مند بود.

حسام‌الدین حالات روحی مولانا را بیش از سلطان ولد، پسر او می‌دریافت. مولانا در هنگام سرودن دفتر ششم مثنوی که در آخرین روزهای حیاتش سروده می‌شد، خسته بود.

افرادی که به خواندن مثنوی عادت دارند، دریافته‌اند که مولانا در دفتر ششم، دامن سخن را فراهم می‌چیند، زیاد با طول و تفصیلی که در دفاتر پیشین حرف می‌زد، و بطور مثال از نکته‌ای به نکته دیگر و از نکته دوم به نکات فراوان دیگر می‌رفت، حرف نمی‌زند. در این دفتر مولانا می‌خواهد سخن را تمام کند. دفتر ششم را در تمام مثنوی به حسام‌الدین پیش‌کش می‌کند: پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی / قسم سادس در تمام مثنوی (۳/۶). در آن ایام حسام‌الدین در صدد بر نمی‌آید که مولانا را به سرودن تشویق کند. اما پسر که تکمله‌ای بر مثنوی دارد، رمز خاموشی پدر را در نمی‌یابد و از پدر می‌پرسد: چرا دیگر سخن نمی‌گویی، قصه شاه‌زادگان ناتمام ماند، مولانا لب به پاسخ می‌گشاید:

گفت نطقم چون شتر زین پس بخت	نیستش با هیچ‌کس تا حشر گفت
هست باقی شرح این، لیکن درون	بسته شد دیگر نمی‌آید برون
هم‌چو اشتر ناطقه این‌جا بخت	او بگوید، من زبان بستم زگفت
باقی این گفته آید بی‌زبان	در دل آن کس که دارد زنده جان
گفت و گو آخر رسید و عمر هم	مژده کامد وقت کز غم وارهم

(نثر و شرح: جلد ۳، صفحه ۹۷۲)

حسام‌الدین موقع‌شناس بود. این که یازده سال تا سال مرگ خود سکوت کرد، حکمتی داشت. سلطان ولد پا به جای پدر نهاد، شما خود کارهای او را با پدر مقایسه کرده‌اید. سلطان ولد هم این برتری را می‌دانست. کراکا - فاطمه خاتون دختر

صلاح‌الدین، زن سلطان ولد - بعد از رحلت مولانا به سلطان ولد اعتراض می‌کند که خلافت حقّ تو بود، چرا به چلبی سپردی؟ فرمود: می‌بینم جسم مبارک چلبی بر مثال زنبور خانهٔ نحل آمد و شد ارواح غیبی شده، ... مرا شرم می‌آید که بالای او بنشینم... تا او در قید حیات است، در پی اشارت والد می‌پویم ... (مناقب، ۷۷۲/۲-۷۷۳).

اما حسام‌الدین چلبی چه کرد؟ حسام‌الدین با بینش و موقع‌شناسی خود، مولانا را بر آن داشت که بزرگ‌ترین کتاب عرفانی جهان از کتم دل مولانا بیرون آمد و به بشر عرضه شد. در زمان خلافت خود هم بدون ملال کارهای آرام‌گاه را بخوبی اداره می‌کرد. روزی به باغ خود رفته بود، درویشی آمد و خبر داد که ماهیچهٔ قبهٔ خضرا فرو افتاد. چلبی آهی کشید و بی‌هوش شد. به هوش آمد بعد چند بار دست بر زانوی خود کوبید و گریه کرد. سپس پرسید از تاریخ رحلت مولانا چند سال گذشته است؟ ده سال تمام شده و وارد سال یازدهم شده بود. فرمود مرا به خانه برید که پیمانۀ عمر من پر شد، هنگام کوچ نزدیک آمد. به خانه‌اش آوردند، چند روز بستری شد. سرانجام روز چهارشنبه ۲۲ ماه شعبان ۶۸۳ هـ به مولانا پیوست. گویند آن روز ماهیچهٔ قبه را بر قبهٔ گنبد نهاده و کار را تمام کرده بودند. جنازهٔ او در جایی بخاک سپرده شده است که اگر از در نقره‌ای وارد تربت مولانا شوید، از کنار تربت حسام‌الدین که در ردیف سوم از دست راست قرار دارد، رد خواهید شد تا به مولانا عرض ارادت کنید و فاتحه بخوانید. و در بازگشت هم از کنار مزار حسام‌الدین گذر خواهید کرد. وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (یوسف، ۲۲/۱۲).